ده قاعده حضرت سید علی همدانی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثناء نامتناهی پروردگاری را که استحکام
قواعد اسلام را منجح طالبان سعادات ملکوتی
گردانید و انتهای تزکیهٔ نفوس را معراج سالکان
درجات جبروتی گردانید و اعتصام بجذبات

عنایت ربانی را نجاح طایران فضای ساحات
لاهوتی کرد و صلوات بسیار و درود بی شمار
بر خلاصه و زبدهٔ عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم
سید اصفیا محمد مصطفی و اهل بیت او که مهتران
دین و پیشوایان اهل یقین‌اند
اما بعد بدان ای عزیز که راههای طالبان
حق بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آنست که آنرا
حصر توان کرد که الطرق الی الله تعالی بعدد
انفاس الخلایق اما همگی آن راهها بسه قسم باز گردد

قسم اول راه ارباب معاملاتست به بسیاری
روزه و نماز و تلاوت قرآن و حج و غزا و غیر آن
از اعمال ظاهر و این راه عامه مسلمانانست
و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی و لیکن
وصول حقیقی از راهگذر این نوع عبادات متعذرست
قسم دوم راه اصحاب مجاهداتست به تبدیل
اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح
و سعی در آنچه تعلق بعمارت باطن دارد و این
راه ابرارست و این قوم نیکان امتند و این

طائفه را مقتصدان خوانند و واصلان این گروه
اندک باشند قسم سیم راه سایران حضرت صمدیتست
که در فضای پیدای سباحات لاهوتی باجنحه
جذبات عنایت حضرت لایزالی طیران میکنند
و وصول این قوم در بدایت امر پیش از دیگرانست
در نهایت کار و این راه که اشرف طرقست
مبنی است بر موت ارادی چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار
این سعادت مؤسس بر دو قاعده است

قاعدهٔ اول

توبه است وحقیقت توبه بازگشتن بود بحضرت
خداوند باختیار چنانکه برگ بازگشتن است بحضرت
حق بی اختیار پس توبه بیرون آمدن بود از گناه
وهرچه بنده را از حق باز دارد از مراتب دنیا
وعقبی آن عین گناهست وبر طالب واجبست
از همه بیرون آمدن تا از هستی خود هم **بیت**

گر کلاه فقر خواهی ای پسر	وز خود وجمله جهان بگذر بسر
چارهٔ این چیست در خون آمدن	وز وجود خویش بیرون آمدن

این

این کلاه بی سر است ای پسر	کی دهندت تا تو نیستی سر بسر

قاعدهٔ دویم

زهد است وحقیقت زهد بیرون آمدن بود از
دنیا وآرزوهائی که تعلق بدو دارد از مال وجاه
وناموس باختیار چنانکه برگ از جهد بیرون خواه
آمد بلکه حقیقت زهد آنست که از طلب درجات
باقی عقبی بگذرد وچنانکه از لذات فانی دنیا
گذشته است که الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان

على اهل الله رسول صلى الله عليه وسلم مى فرمايد
كه دنيا حرامست بر اهل آخرت و آخرة حرامست
بر اهل دنيا و دنيا و آخرت هر دو حرام است بر اهل الله

چو هر لذت كه در هر دو جهانست ترا در حضرت او بيش از آنست
چرا پس ترك دو جهان مى نگيرى چو مشتاقان پى آن نگيرى
هر آن كو در نبازد هر دو عالم نگردد در حريم خاص محرم

قاعدهٔ سيم

توكل است و حقيقت توكل بيرون آمدن بود از
رؤيت وسائط و اسباب بكلى باختيار چنانكه

بركى از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد كرد
باضطرار اما خروجى كه باختيار بنده بود
باعتماد كرم خداوندى موجب رضاء خداوند سبب
و خروج ضرورى كه بعد از مرگ باشد معذب
عذاب و سخط و خشم بود نعوذ بالله منه

قاعدهٔ چهارم

قناعت است و اصل قناعت بيرون آمدن بود از
لباس آرزوهاء نفسانى و تمتعات بهيمى چنانكه
بركى از همه آرزوها جدا خواهد شد مگر آن مقدار

که قوام اصل حیوة بدانست از مأکول و ملبوس
و رعایت حد اعتدال در آن **بیت**

گر ترا نانی و خلقانی بود	هر سر موی تو سلطانی بود
آنچه اینجا احتیاج است آن بکن	وانچه آنجا بایدت در آن مکن

قاعده پنجم

عزلتست و معنی عزلت بیرون آمدن بود از آمیزش
خلق و خود را بر کرانه داشتن از صحبت ایشان به
اختیار چنانکه بمرگ از همه جدا خواهد گشت همچنان
انزوا و انقطاع اختیاری مألوف وی بود مگر صحبت

شیخ کامل که مربی وی بود و متصرف در وی همچو
تصرف پاک شوی در مرده تا نفس مرید را به آب
ولایت از خباثت بکلی بشوید و آیینه دل وی را
از زنگار غیریت پاک گرداند و اصل عزلت معزول
کردن حواس است بخلوت یعنی باز داشتن
چشم را از دیدن و گوش را از شنودن و زبان را
از گفتن زیرا که هر آفتی و بلائی که بروح رسیده است
و هر حجابی که وی را از حضرت صمدیت محجوب کرده است
اصل آن همه از روزنه حواس در آمده است

بدین واسطهٔ عزلت و باز داشتن حواس مدد
نفس از دنیا و شیطان و معاونت هوا و آرزوهای
جسمانی منقطع میشود همچنانکه طبیب در معالجهٔ بیمار
اول پرهیز میفرماید از آنچه بیمار را زیان میدارد
و در وی علت می‌افزاید تا بواسطهٔ پرهیز و تنقیه
مواد فاسده از بیمار منقطع میشود پس داروی
مسهل میدهد تا اصل مرض دفع میشود و بعد از زوال
مرض حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب صحت میکند
همچنین پرهیز و تنقیهٔ سالکان عزلت و مسهل دوام

ذکر

ذکر

شعر

جهد کردم روز و شب عمری دراز
تا بصد زاری دری کردند باز
تو بدین زودی بدین در چون رسی
ور نخستین پایه پیری چون رسی
تا نیاید درد این فکرت پدید
قصهٔ این درد تو آبی نشنید
گر شود این درد دامن گیر تو
بر گشاید سر به زنجیر تو
ور نگیرد دامنت این درد زود
گفتگوی من ندارد هیچ سود

قاعدهٔ ششم

ذکر است و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد هر چه
غیر حق است باختیار چنانکه از یاد همه چند و چون خواهد

گردد برگ ضروری وحق جلّ و علا میفرماید واذکر
ربّک اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار خود را چون
فراموش کنی غیر او را و ذکر معجونی معنویت مرکّب
از نفی و اثبات تا نفی که آن لا اله است مواد فاسده
که مقوّی نفس امّاره است و مربّی صفات وی از
شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمهٔ نفسانی چون کبر و حقد
و حسد و بخل و عجب و حرص و ریا و غیره که هر یک
از آن صفات بندی از بندهای روح و بیماری
دلست از خود دور می افکند و هوای فضای میدان

دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت
از غبار حدوث و ظلمات کثرت پاک میگرداند
و باثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامت وی
از رذایل اخلاق و کسب زندگی بحقوق طیبه میکند
و بطوات ظهور نور وحدت ظلمات کثرت منهزم میگردد
تا پادشاه روح که خلیفهٔ حق است بر سریر ایقان
بشواهد حق جمال کمال خود را جلوه دهد و زمین
بدن بنور هدایت آن جمال منور شود و یوم
تبدّل الارض غیر الارض مشاهده افتد و رسوم

وجود موهوم ذاکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی
گردد و غبار ادبار وجود ذاکر و ذکر منهزم شود و
جمال مذکور در عین ذاکر روی نماید و اشارت
و هو معکم اینما کنتم محقق گردد
فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا **شعر**

تا که باشد یاد غیری در حجاب	ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پای
گر همه عالم ثواب تو بود	تا تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک در ره پایمال	تا ابد جانرا بدست آید کمال

تا تو با خویشی عدد بینی همه	چون شوی فانی احد بینی همه

قاعدهٔ هفتم

توجه است و معنی توجه روی آوردن بود بحضرت
صمدیت بهمگی خود و بیرون آمدن از جمیع دواعی
که سالک را بغیر حق خواند باختیار چنانکه بمرگ
پس علو همت سالک آن اقتضا کند که بگوشهٔ نظر
بهیچ مطلوب و محبوب غیر حق التفات نکند واگر
مقامات همه پیغمبران بروی عرضه کنند نظر
بر آن جمله نفکند و از حق بدان مشغول نشود شنیده طایفه

ابوالقاسم جنید قدست اسراره میفرماید لو اقبل
صدیق علی الله تعالی الف الف سنة ثم
اعرض عنه لحظة فما فاته اکثر مما ناله
فرمود که اگر سالکی صادق هزار هزار سال
در راه حق قدم زند پس یکلحظه از آن حضرت غافل ماند
آن مقدار سعادت که در آن لحظه از وی فوت
شود بیشتر از آن بود که در آن هزار هزار سال
حاصل کرده بود

قاعدهٔ هشتم

صبر است

صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ
نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات
و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانکه بمرگ زیرا
که اگر سالک نفس اماره را در بوتهٔ مجاهده تزکیه
حاصل نکند ضرورت بعد از مرگ در بوتهٔ دوزخ
الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل بر محنت
عبادات و صبر بر انفطام نفس از مألوفات و محبوبات
که موجب تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ روح است اولی است از صبر
بر عذاب جاودان

قاعدهٔ هفتم

مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود بحصول
مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات
و قوّت خود باختیار چنانکه برگ و آرام گرفتن
بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس در انتظار ابواب
مواهب حضرت الهی و کمین داشتن بر رهگذر نسیم
ریاح نفحات الطاف نامتناهی در میدان مودت
قدم همت بر سر مرادات زده و در بحر احدیت غوطه
خورده پروانهٔ هستی بر شمع جلال احدیت زده و باد

او منازل

او منازل قطع کرده گلیم ادبار حجاب انداخته از
خود بدو پرداخته بساط مجاهدات طی کرده دل مرده را
بانوار مشاهدات حی کرده سیئات نفس بحسنات
روح مبدل گشته از و بدو در گریخته در حلقهٔ عصمت
او نیخته انوار آفتاب صحرای قدم دیده از تاریکی
تنگنای حدوث رمیده

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

شعر

هر که او با همدم خود همراست	یکدم از ملک دو عالم خوبتر است
با خدای خویش دائم در حضور	چون شمع دو لتنگ با آتش نور

گر تو خواهی تا شوی از اهل راز
تا ابد منگر بسوی هیچ باز

زانکه گر جائی نظر خواهی فکند
در کنار خویش سر خواهی فکند

هر که را آئینه باشد پادشاه
گم نباشد گر کند در خود نگاه

گر گدای او شوی شاهت کند
ور نه آگاه آگاهت کند

قاعدهٔ دهم

رضاست و حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود
بدخول رضای محبوب چنانکه بمرگ یعنی انسلاخ محب
از صفت خود و ظاهر شدن بصفت خواست محبوب
و این مقام اعظم مقامات سالکانست زیرا که هر مطلوب

که از

که از پس پردهٔ طلب حاصل شود لایق حوصلهٔ طالب
باشد و سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارت پس
هرچه در طور خود خواهد حقیر بود و چون خواست خود از
میانه بر دارد و کار عظیم با عظیم گذارد عطای نامتناهی
آید و عطای ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
خبر جناب کبریا را نشاید   فاحییناه و جعلنا له نورا
یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج
منها می فرماید که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی
و حقارت تمتعات حیوانی زنده گردانیم و ویرا

بحیات جلالت اوصاف ربانی و مخصوص کرداند
او را بنوری از انوار سرادقات جناب قدوسی
تا بدان جناح نور روحیت طیران میکند در فضای صحرای
لاهوتی و خورشید افراشتهٔ او از مطلع ملکوت
بر قبور و اجداث مرده کان مقبرهٔ غفلت و جهالت
می تابد و هر یک را در بند انواع سلاسل و اغلال
هموم تصاریف امور حسی مشاهده میکند و بالوان
عذاب عقارب و حیات حرص و حسد مبتلا می بیند
چه گونه برابر بود با کسی که در تاریکی بیابان غفلت گم شده

بود

بود و چون آب در شجرهٔ انسانی خشک گشته و بر شاخ
اخلاص لطافت شکوفهٔ ایمان ندیده و از لذت
حلاوت میوهٔ حکمت و ولایت محروم مانده
جعلنا الله و ایاکم ممن سعد بطاعته و فاز بمحبته
انه قریب مجیب و الحمد لله وحده

والسلام علی
من اتبع الهدی